

مجموعه کتابهای مهارت‌های زندگی

دکتر محمد رضا سرگلزایی



سدهٔ نهم
بک جلد

سرشناسه : سرگزایی، محمدرضا، ۱۳۴۹ - ، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور : ده سؤال بی جواب / مولف محمدرضا سرگزایی.
مشخصات نشر : مشهد : همنشین، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری : ۹۶ ص؛ ۱۴/۵×۲۱ س.م.
فروست : مجموعه مهارت‌های زندگی؛
شابک : دوره ۶-۸-۹۵۴۶۸-۹۷۸-۶۰۰-۹۶۵۶۰-۸-۰۰ : ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۵۶۰-۸-۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۹۶۵۶۰-۸-۰۰
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : راه و رسم زندگی-- به زبان ساده
رده بندی کنگره : ۶۳۷BF ۳۸ س ۲ ر/
رده بندی دیویی : ۱۵۸/۱
شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۳۱۷۹۳



سؤال بی جواب

از محمده سهارت‌های زندگی

دکتر محمد، سهارت‌گزایی

ناشر: همنشینی

نوبت چاپ: چهارم (اول نشینی) ۱۳۸۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: کامیاب

قیمت: ۶۵۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۴۶۸-۸-۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۵۶۰-۸-۰

مدیرفروش: ۰۹۱۰۲۰۱۲۹۷۰



یادداشتی از یک نویسنده، به جای مقدمه

شازده کوچولو وقتی سیاه هشتم رسید با تعجب به دور و اطراف نگاه کرد. همه جا خیلی شلوغ بود. شازده کوچولو با تعجب از یکی از آدم‌ها پرسید: چرا این همه آدم در این جا ایستاده‌اند. وی گفت: منتظراند. شازده کوچولو گفت: منتظر چه؟ مرد دست به رو به رو اشاره کرد و گفت: منتظراند تا کسی را که آنجاست ببینند و لحظه‌ای با او حرف بزنند. شازده کوچولو پرسید؟ چرا؟ مرد به سرعت از او دور شد. شازده کوچولو بدون اینکه پاسخ سؤالش را بگیرد به طرف جایی که مرد نشان داده بود به راه افتاد. در آنجا یک نفر شبیه بقیه آدم‌ها نشسته بود. شازده کوچولو مؤدب سلام کرد. مرد پاسخ را داد و گفت اول تو بگو! شازده کوچولو متعجب پرسید: چی بگویم؟ مرد گفت هر چیزی را که برای گفتن‌اش به اینجا آمده‌ای. شازده کوچولو خندید و گفت: آها. خوب ... راستش من دنبال راهی برای ... راهی برای ... نه اصلاً ولش کن. و سکوت

کرد. سپس دوباره گفت مردم چرا پیش شما می‌آیند؟ مرد خندید و گفت: برای اینکه بگویند و بشنوند. شازده کوچولو گفت چه چیز را. مرد گفت: ندیده‌ها و نشنیده‌ها را و باز خندید. شازده کوچولو پرسید، مگر خودشان نمی‌توانند این کار را بکنند؟ مرد خندید. سپس آهی کشید و گفت: این بزرگ‌ها همه به یادآوری نیاز دارند من به آن‌ها یادآوری می‌کنم. شازده کوچولو گفت: چه چیزی را؟ مرد گفت: آنچه دارند و آنچه می‌توانند داشته باشند.

شازده کوچولو کمی فکر کرد و گفت: پس خودت چی، چه کسی به خودت یادآوری می‌کند؟

مرد دوباره خندید و سپس سکوت کرد!

شازده کوچولو دیگر درنگ نکرد و به راه افتاد. اما تمام مدت به مرد فکر می‌کرد. مردی که تنها با یک حرف و ورتش می‌خندید!